محوریّت حق و توحید پایه و اساس ارتباطات و جهت گیری ها

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‏ اللهُ عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

الحمد لله الذّي ادعوهُ فيجبيني و ان كنت بطيئا حین يدعوني و الحمدلله الذي اسئلُهُ فيُعطيني و ان كنت بخيلا حين يستقرضني.

حمد اختصاص به پروردگاري دارد كه هر گاه او را بخوانم او مرا اجابت مي‌كند و هرگاه او مرا بخواند من كوتاهي و سستي مي‌كنم.

ديشب عرض شد يكي از جهاتي كه در اين فقره به نظر ميرسد مسألۀ دوام حضور و تعلّق و ربط انسان با پروردگار است كه اين مسألۀ دوام تعلق و ربط در غير از پروردگار وجود ندارد. تعلق هاي دنيوي كه بر اساس معيارها و ملاك هاي اهويه و آراء دنياي دني استوار است اينها در بعضي اوقات موجود و در بعضي از اوقات منتفي است، مقطعي است، دوام ندارد. تعلق هائي كه بر اساس روابط مادّي است يك روز هست يك روز نيست. تعلق هائي كه بر اساس داد و ستد مادّي و نفع شخصي است يك روز هست يك روز نيست. تعلق هائي كه بر اساس ارتباطات داخلي و علائق خانوادگي است يك روز هست و روز ديگر نيست، يك روز با هم گرمند، منافعشان اقتضاء مي‌كند با هم باشند، گرم باشند. و وقتي كه آن منافع حاصل شد و ضرورتي را در استمرار آن تعلق نمي‌بينند آن علائق منفسخ مي‌شود آن علائق قطع مي‌شود.

تا وقتي به انسان نياز و احتياج دارند دور آدم مي‌گردند، قربان صدقه مي‌روند ـ ديشب عرض كرديم ـ اي فدايت شوم اي قربانت بگردم تو چه هستي و چه جودي داري! چه سخائي داري چه بخشندگي داري چه محبّتي داري چه مروّتي داري! چه جوانمردي داري! چه و چه و چه! وقتي كه منافع حاصل مي‌شود و به مراد مي‌رسند و آن گاه ارتباط با انسان در تعارض با ارتباط با مورد ديگري قرار مي‌گيرد به راحتي اين آب خوردن، انسان را كنار مي‌گذارند مثل اين آب، خب اينكه عوض نشد، اين هماني است كه بود ديگر، فرقي که نكرد، اين همان است همان خصوصيات را دارد شايد اضافه هم شده شايد بهتر هم شده ولي چرا؟چرا مي‌گذارند كنار؟ چون ديگر منافعشان اقتضاء نمي‌كند، به مراد رسيدند ديگر.

مرد خدا آن كسي است كه آن محوريّت را در هيچ حالي از دست ندهد آن مبنا را در هيچ حالي از دست ندهد، نه اين كه منافعش اقتضاء بكند، نه، در هيچ وقت در هيچ موقع از مبنا تخطّي نبايد بكند، در موقع يسر، در موقع عسر در موقع احتياج، غني، در موقع فقر در موقع ثروت و غني، در هيچ حال آن ملاك نبايد از دست برود، در موقع رفاقت در مورد غير رفاقت، نبايد از بين برود. شعارها و شايعات نبايد انسان را محكوم و مغلوب كند انسان از مسير و آن ممشي نبايد تجاوز كند از ممشاي حق و عدالت نبايد تجاوز كند.

مرحوم سيد محمد مهدي بحر العلوم، ايشان از علماء طراز اول و بلكه مي‌توانيم بگوييم كه عالم وحيد و فريد زمان خودش بود و اين علمش هم علم عنايي بود يعني بواسطۀ عنايت و لطف حضرت به او افاضه شده بود. ميرزاي قمي مي‌آمد و با تحت الحنك عمامۀ خودش گرد نعل او را از نعل مي‌سترد و پاك مي‌كرد. بسيار مرد بزرگي بود، ايشان در نجف بود و يكي از اولياء كه در تراجم هم اسمش مذكور است بنام نور علي شاه، شاگرد شيخ محمد رضاي دكني و معصوم عليشاه، ايشان آمده بود در كربلا و در آنجا خلاصه افرادي را جذب كرده بود علماء ديدند كه اين خلاصه دارد مطالبي مي‌گويد و حرفهايي مي‌زند و افراد را دارد به دور خودش جذب مي‌كند و ديگر كار دستگاه و دكان كساد است، خلاصه يك مقداري شل بجنبد سفت خوردند! بله، خلاصه بايستي كه كاري كرد كه اين مانع را از سر راه برداشت!

مرحوم علامۀ طباطبايي يك روز به آقا فرمودند اين تمدن غرب گرچه يك مفاسدي را براي ما به ارمغان آورد، بي بند و باري و فساد اخلاقي و خروج و تعدّی و تجاوز از حقوق و در مسائل زندگي و خانوادگي و امثال ذلك ولي يك نكتۀ مفيدي كه در آن بود اين بود كه آن تعلق وثيق و آن متابعت و حرف شنوي كوركورانه و متحجّرانه و تعبّدي مردم را از روحانيّت، برداشت. مردم در سابق روحانيت هر چه مي‌گفت گوش مي‌دادند، اصلا فكر نمي‌كردند آيا اين روحانيت درست مي‌گويد يا غلط مي‌گويد؟ حالا هر كه، هر كه را دوست داشت.

در جريان مشروطه خب روحانيّت دو دسته شده بود. يك دسته مشروطه خواه بودند و يك دسته سلطنت طلب. مشروطه خواهها كه در رأسشان آخوند كفائي بود، صاحب كفايه بود و ملا صالح مازندراني بود و حاج ميرزا حسين خليلي بود و مرحوم نائيني و در ابتدا شيخ فضل الله نوري ولي شيخ فضل الله نوري بعد برگشت و جزء سلطنت طلبها نبود وليكن با مشروطه خواهان هم به معارضه برخاست. در مقابل اين ها افرادي كه دنبال سلطنت طلبها و اينها بودند، سيّد يزدي بود آسيد محمد كاظم يزدي بود مرحوم استرآبادي بود اينها جزء اين دسته بودند. در طهران هم كه خب آن آقا سيد عبدالله بهبهاني و سيّد محمد طباطبائي و اين ها جزء همين دار و دستۀ مشروطه خواهان بودند. طبعاً مردم هر كدام به طرفي تمايل پيدا كرده بودند يك عده اين طرف و يك عده آن طرف و ديگر در آن موقع، تاريخ مشروطيّت يك تاريخ سياهي است.

ديگر هر كی به دنبال ربي و متابعت از همان مرجع و روحانيت خودشان افتادند به جان هم، يك بكش بكشي راه انداختند، بكش بكشي راه انداختند. به مرحوم آقا سيد مرتضي كشميري گفتند كه آقا شما جزء كدام طرف هستيد؟ ايشان فرمودند يك عده مثل سگ و گرگ افتادند به جان هم و مردم را هم انداختند به جان همديگر! خدا مي‌داند ديگر اين جا چه قضايايي است! علي اي حال تاريخ، تاريخ سياهي است، تاريخ مشروطيت خيلي تاريخ سياهي است. بعد از مدتي آن وقت متوجه شدند كه اين متابعت بدون تأمّل و بدون تفكّر و بدون دقّت چه كلاهي بر سر آنها گذاشته، در وقتي كه اين بساط و قضايا بپا شده بود و يك عدّه هم آمدند و اين سفره را به اسم خودشان و براي خودشان برداشتند، ديگر همه را قلع و قمع كردند.

علي اي حال ايشان مي‌فرمودند كه اين فرهنگ و تمدن غرب آمد و ديگر آن اطاعت كوركورانه و تعبّدي را از مردم برداشت كه نخير، فلان شخص مجتهد است بسيار خب، صاحب رساله است بسيار خب ولي اشتباه هم مي‌كند، هر چه گفت مجبور نيست كسي قبول كند، بايد انسان نسبت به مسائل او اظهار نظر كند و در آن حدودي كه عقل و تجربيّات قطعيّه براي انسان مجال تفحّص و تأمّل را باقي مي‌گذارد. يكي از اين مطالب اين بود كه در سابق هر كه درويش بود فتوا به قتلش مي‌دادند! حالا به صرف اينكه يك مويي بلند كرده تا شانه و يك تبرزینی انداخته به دوشش و يك هوهو مي‌كند و گردش مي‌كند و يا علي مي‌گويد و در زيّ اينها، فتوا به قتلش مي‌دهند! به مجرّد اينكه حرفش را نفهمند و به مسأله و مطلوب و مغزاي كلام او نرسند فوراً فتوا به قتلش مي‌دهند! چرا؟

مگر معصوم عليشاه چه گناهي كرده بود كه شما فتوا به قتلش داديد جناب آقاي محمد علي بهبهاني؟! پسر وحيد بهبهاني، ايشان سه نفر را از اينها را در كرمانشاه كشت! يكي معصوم عليشاه بود يكي بُدَلا بود و يكي هم شيخ محمد رضا دكني بود، معصوم عليشاه و او را هم كشته بود، آقا سيد محمد رضا دكني را، نوبت بدلا كه رسيده بود گفت اگر مرا بكشي تو زودتر از من زير خاك مي‌روي. گفت اساتيدي كه از تو بالاتر بودند يك چنين ادعائي نكردند. گفت آن اساتيد من كامل بودند موت و حيات براي آنها علي السّويه بود ولي من كامل نيستم من مي‌خواهم در اين دنبا بمانم تا بتوانم هر چه بيشتر است در همين دنيا به مطلوب برسم، لذا آه و نفرين و دعای من بر عليه تو مي‌گيرد، گوش نداد و گفت بكشنش، اعدامش كردند، به قتل رساندند، اين جنازه‌اش روي زمين بود، محمد علي بهبهاني صبح داشت از زير دالآن ردّ مي‌شد سقف دالآن آمد روي سرش و همان جا مرد. مردم شهر كرمانشاه، رفت. دار فنا حجة الاسلام ما/ برس به فرياد ما/ مهدي صاحب زمان، برس به فريادشان، آخوندشان مُرد! عالم بود ديگر، آمدند بلند كردند تشييع كنند فلان، وقتي براي تشييع ميرفتند گفت ديديد اين گفت اين زودتر از من دفن مي‌شود!

كشتن اولياء و بزرگان مثل آب خوردن بود، حالا يكي نگفتش كه جناب آقا، جناب شيخ ، جناب حجةالاسلام! آخر به چه دليلي تو بر ميداري اين را مي‌كشي؟ چرا؟ چون اين وحدت وجود مي‌گويد؟ خب من هم وحدت وجود مي‌گويم. خب من هم مي‌گويم وحدت وجود. و اين را شما بدانيد الآن ديگر آن مسائل نيست و الاّ الآن هم همينطور بود، اين كه الآن شما مي‌بينيد چون قدرت ديگر نيست و الاّ همان است. اون كسي كه فتوا مي‌دهد به اينكه وحدت وجودي نجس است اگر قدرت دستش بيايد وحدت وجودي ها را اعلام مي‌كند! آن كسي كه در رساله‌اش مي‌نويسد وحدت وجودي نجس است اگر قدرت دستش بيايد اعدام مي‌كند الحمد لله كه قدرت دست اينها نيامده و الاّ همۀ ما، الان اعدامي بوديم و همينطور راجع به بقيّۀ مطالب، راجع به بقيه مطالب. شما خيال مي‌كنيد اين نفس رها مي‌كند؟ حالا اين مسأله. در غير از اين مورد هم همينطور هست. اگر مي‌بينيد در جايي مطلبي نيست و مسأله‌اي نيست بدانيد كه قدرت وجود ندارد، ترس وجود دارد و الاّ مسأله هيچ فرقي نمي‌كرد. با يك توجيه شرعي و يك صغري و كبري و دو تا قضيّه، تمام مي‌شود مسأله.

مرحوم علامۀ طباطبائي مي‌فرمودند اگر به ما يهودي مي‌گفتند بهتر بود تا وحدت وجودي! همين‌ها! اگر مي‌گفتند ما يهودي هستيم يعني براي ما آسانتر بود راحت تر بود، ارتباط ما راحتتر بود تا اينكه بيايند بگويند وحدت وجودي! مسأله از اين قرار است ديگر.

هميشه و در هر جا انسان بايد آن ملاك اصلي و مبناي اصلي خودش را حفظ كند، در هر حالي، در حال صميميّت و رفاقت در حال غير صميميّت و رفاقت. هيچ تضميني نيست بر اينكه يك شخصي كه با انسان صميمي هست تا هنگام وفات همينطور صميمي بماند، نخير، علل و عوامل عديده‌اي وجود دارد كه اين صميميّت را گاهي كم مي‌كند گاهي زياد مي‌كند گاهي.... ولي آن چه كه براي انسان در اين حضيض و صعود و فراز و نشيب و تغييرات و تحوّلات لازم است اين است كه انسان از آن ملاكات و مباني خودش دست برندارد، حق را مي‌بيند بگويد، اقا اين جا حق است اين جا باطل است. اين طور نيست كه در وقتي كه صميميّت دارد هر چه را كه ببينيد از طرف، حق است. در وقتي كه صميميّت ندارد نه. اين صحيح نيست.

روش سلوك و عرفان روش هميشه رؤيت و مشاهدۀ حق است در هر وقتي و در هر زمانی. ايشان اين مطلبشان درست است اين مطلبشان غلط، ايشان اين مطلب [را] در اينجا صحيح گفتند اين مطلب در اينجا باطل است مطلب در اينجا به اين نحو بوده است در آن جا به آن نحو، انسان بايد حق را بگويد. و خدا هم امتحان مي‌آورد. خدا هم پيش مي‌آورد، براي انسان پيش مي‌آورد، نسبت به مسائل داخلي انسان پيش مي‌اورد. نسبت به رفاقت پيش مي‌اورد. نسبت به شراكت پيش مي‌اورد. نسبت به ارتباط با مردم پيش مي‌اورد همه جا پيش مي‌اورد و بقول مرحوم آقا مي‌فرمودند، اينها خيال مي‌كنند امتحاني كه هست اين امتحانات يك حسابي دارد يك كتابي دارد يك وضع خاصّي دارد. فرمودند نه! در هر دقيقه و در هر ساعت براي سالك یک امتحان است، در هر ساعت. اين ساعت يك امتحان، آن ساعت يك امتحان، از اين امتحان درآمدي امتحان بعدي و به امتحان بعدي و به امتحان.. تمام خطورات براي سالك امتحان است تمام تصوّرات امتحان است، تمام رفت و آمدها امتحان است، همه‌اش. و انسان بايستي كه در تمام اين ها مواظب باشد. از حق و مرز نبايستي كه خارج بشود و الاّ نه! اين ها گاهي هست گاهي نيست. صميمي‌ترين افراد به انسان پشت مي‌كند. يك روز دنيا به انسان اقبال مي‌كند يك روز ادبار مي‌كند.

مرحوم پدر ما مي‌فرمودند كه پدرشان، جدّ ما، مرحوم آقا سيد محمد صادق لاله زاري مي‌گفتند، در زمان حيات خودشان در مسجد لاله‌زار بيا و بروئي داشت، به او سيد محمد صادق عرب هم مي‌گفتند چون ایشان از سامراء آمده بود با پدرش در ایران. بيا و بروئي داشت مجالسي داشت جلساتي داشت چه....! وقتي كه مي‌آمد از مكّه تا سه روز از كجا تا كجا مردم مي‌آمدند براي وليمه، از چه محلّه‌اي تا چه محلّه‌اي، يعني تا سه روز. اين خانه و آن خانه و آن خانه، چند تا خانه هم بود مال ايشان، چون ايشان خيلي پر عائله بود، مي‌آمدند مي‌رفتند. يك شخصي كه خودش متصدّي بود ـ خدا رحمتش كند ـ استاد ابوالقاسم معمار، به من مي‌گفت، وقتي كه پدر بزرگت ـ آدم داشي بود ـ وقتي بابا بزرگت مي‌آمد از مكه، من را صدا مي‌كرد، مي‌گفت استاد ابوالقاسم از برنج و روغن دريغ نمي‌كني، آن وقت هم اين ها بودند، خلاصه خيلي هم به او....! پدر ما مي‌فرمودند ايشان مبتلا شدند به كسالت قلبي، دكترها گفته بودند بايد جاي چيز باشد همان طرف‌هاي دركه و اوين، آن جا كه املاكي داشتند، چون اصلاً ما اصالتاً دركه‌اي هستيم، یعنی اجداد ما اينها در همان اوين و دركه، آنجا بودند، ييلاقشان آنجا بود، قشلاقشان مي‌آمدند در همين خيابان بهارستان به خيابان چيز، جدّ نهم خود ما، همين امامزاده سيد محمد وليّ كه الآن در دركه است، يك جايي دارد يك اتاقي هست و محل زيارت افرادي است، ايشان تابستان آن جا بودند و رفته بودند آنجا.

پدر ما مي‌فرمودند در اين چهار ماهي كه ايشان در اوين بودند يك نفر براي ديدن ايشان نرفت! يك نفر، از همين علماي طهران نرفتند. اين بيا و بروها، از همين مردم همه ترك كردند! همه! تا اين كه ايشان از دنيا رفتند. در وقتي كه ايشان از دنيا رفتند مرحوم آقا رفته بودند در عراق كه آنجا يك منزل بگيرند بعد بيايند با والدۀ ما عروسي كنند. چون عقد كرده بودند هنوز عروسي نكرده بودند، كه بيايند عيالشان را ببرند عراق و تو عراق تحصيل كنند، بروند نجف يك خانه اجاره كنند، توي عراق بودند كه خبر آمد پدرشان [در] طهران از دنيا رفته كه برگشتند ايران و تا يك سال ديگر رفتن[شان] به عراق به تأخير افتاد، بخاطر مسائل و مشكلات عجيب! پدر ما مي‌گفتند وقتي كه ايشان فوت كردند تشيع جنازۀ ايشان در طهران بي سابقه بود! از دم خيابان شاه آباد، كوچۀ حمام وزير، جنازه را برداشتند، بردند به مسجد لاله زار، از مسجد لاله زار تا مسجد شاه كه الآن مسجد امام است در ناصر خسرو و اين ها روي دست تشييع كرند، از آن جا با ماشين بردند، آوردند قم در همين‌جا، نماز خواندند آ شيخ و اينها و بعد هم در همين جا دفن كردند، جلوي قبر مرحوم علاّمۀ طباطبائي.

اين مردم هستند آقاجان، پدر ما اين ها را ديده، اينها را ديده بود، اين وضع را ديده بود آن مسائل را ديده بود آن... و به دنبال چه بود؟ به دنبال رستگاري و نجات و نجاح خودش بود. اينها را ديده بود. اينها براي ما ها خوب است ها! ماها كه اهل علم هستيم بداينم كه اين مردم و اين عوام، اينها چه وضعيتي دارند؟ چه جايگاهي دارند؟ چه موقعيّتي دارند در...؟ اينها چيزهايي هست كه خود شما هم ديديد و تجربه كرديد مگر از ميان همين ها نبودند افرادي كه انسان را در يك موقعيّتي غير از موقعيّت صحيح و مناسب قرار بدهند و تعابيري بياورند كه خود انسان راضي به هم چنين تعابيري نبوده؟ مگر نبودند؟ و همان ها بعد برگشتند و يك قسم ديگر و يك جور ديگر! نديديد؟ خودتان ديگر، خودتان ديديد ديگر، در همين يكي دو سال اخير اين كه ديگر در مرآي و منظر خود ما بود.

اين جا حضرت سجّاد مي‌گويد گوش بده، گوشت را وا كن، اين حرف‌ها را دارم به تو مي‌گويم، دنبال آن كسي برو كه ادعوه فيجيبني، هر وقت بخواهي او را، هست.

هر وقت بخواهي او را، حضور دارد. دنبال آن برو. شما نبوديد و خبر نداشتيد من مي‌دانم [که] براي پدر ما، شاگردان مرحوم آقاي انصاري چه سر و دستهايي مي‌شكستند! ديگر در هر مجلسي آقاي آ سيد محمد حسين بايد باشد، نباشد نمي‌شود، اين جا مي‌رويم آقاي آ سيد محمد حسين، آن جا آ سيد محمد حسين، خب شخصيّت ايشان هم شخصيّتي نبودند که كسي بتواند انكار بكند، كسي نبوده مثل ايشان. وقتي ايشان مي‌گفتند اين ، يعني تمام. با اين كه خب در ميان شاگردان آقاي انصاري اهل علم زياد بود، بودند اهل علم ولي خب بالأخره موقعيت ايشان با بقيه فرق داشت، وضعيت ايشان با بقيه تفاوت داشت.

گرمي مجلسشان با آقا بود، اتّكايشان به آقا بود، مي‌آمدند، آقا اينها خوش بودند مي‌گفتند مي‌خنديدند شعر مي‌گفتند شعر مي‌خواندند، خيلي، خيلي ديگر، اينها چيزهايي بود كه ما ديده بوديم، به چشم خودمان اينها را ديده بوديم. هر چه آقاي آ سيد محمد حسين بگويند، هر چه او.... در اختلافاتشان، در مرافعاتشان، برويم پيش آسيد محمد حسين هر چه ايشان گفتند ديگر كار تمام است و مسأله تمام است، يك امتحان پيش مي‌آيد، امتحان آقاي حداد، يك امتحان، همه گذاشتند رفتند! يك چند تايي، آنها هم اول بعضي‌هايشان تو شك بودند و اينها بعد ديگر خب سفت شدند، همه‌شان رفتند! چرا؟ چون آقاي آسيد محمد حسين مي‌گويد حقّ اين است و دليلش هم اين است، نه اين كه فقط بگويد حقّ اين است بعد مي‌بيني! نه اين بيخود است! اگر كسي گفت حق اين است بعد مي‌بيني بدان از اوّل مسأله دار است! حقّ اين است دليلش هم اين است، دليلش هم همين است. ولي مي‌ديدند چه؟ نمي‌توانند با حق خودشان را وفق بدهند، نمي‌توانند با حق خودشان را تطبيق دهند.

وقتي يك چيزي حقّ است پشتش هم امر و نهي است، اين كار را بكن، اين كار را نكن، حقّ است و هميشه خنده! نه، اينجوري نيست. حق است هميشه بخنديم هميشه خوش باشيم، نه! گاهي اوقات آقا نبايد اين كار را بكنيد، ولي آن طرف نه، هر كاري دلت مي‌خواهد بكن، هر جوري مي‌خواهي با مردم تجارت بكن، هر جوري مي‌خواهي غلّ و غش در معامله بكن هر جور مي‌خواهي صحبت بكن، هر جوري مي‌خواهي با مردم ارتباط داشته باش. نماز شب نخوان[دی]، نخواندي، ذكر نگفتي، نگفتي، هر چه بود، بود، فقط بيا بشين و يك حافظ بخوان و چند تا فقره جوشن، و يك زيارت و يك توسّل و تمام شد، اين كه نشد كار.

يك روز مرحوم آقاي حداد مي‌فرمودند يك عدّه از طهران آمده بودند اين جا ـ و مجالس گرمي داشتند تو كربلا، در منزل بعضي از همان افراد، يك سيّدي بود، سيّدي هندي مي‌رفتند در آنجا و مجلس و خيلي مفصّل، خب آقاي حداد وليّ خداست اطلاع بر امور دارد ـ آمدند سراغ ما كه شما هم بياييد، ايشان مي‌گفتند ما هم رفتيم، ما هم رفتيم در آن مجلس. يك مرتبه ايشان [(آقای حداد)] رو كردند به يكي از افرادي كه در آن مجلس بود [و گفتند] آقاي فلان چرا شما آمديد كربلا؟ شما الآن خانمتان، اهل بيتتان، از نبودن‌تان در ناراحتي است و وضع حمل دارد و الآن اين نبود شما و فراغ شما براي او گران تمام مي‌شود و ثقيل است! اين زيارت شما را امام حسين قبول ندارد، آن سيّدي كه اينها در منزلش بودند رو كرد به همه ـ خب اين مريدش دارد از دست مي‌رود ديگر، خب آقاي حداد از غيب خبر دارد ديگر، كسي كه به آقاي حداد نگفته بود ـ تا ديد اينطور است رو كرد به آقاي حداد، آقا به شما چه مربوط است در كار اينها دخالت مي‌كنيد؟ اين مطالبي كه شما مي‌گوييد نخير، خلاف است صحيح نيست و ايشان با رضايت كامل هست و اين ها، شما دخالت نمي‌خواهد بكنيد! آقاي حداد هم فرمودند ما حرفمان را زديم هر كه مي‌خواهد بپذيرد، هر كه مي‌خواهد نپذيرد هر كه مي‌خواهد قبول كند...، خدا حافظ شما، بلند شدند از مجلس آمدند بیرون.

كسي كه دنبال آقاي حداد می‌آید امر و نهي است پشتش، آن جا نه، فقط ديس پهلو و حلوا، ديگر حالا هر چه بود، بود. فقط بيا بشين، گرم بگير در مجلس، ديگر نه به كار زنت كار داشته باش نه به كار بچه‌ها‌ت كار داشته باش، نه به كار آنها، نه به مسائل اخلاقي و مسائل تربيتي، يكدفعه مي‌بيني سر از يك جاي ديگر در آورد! فقط بياييم، بنشنيم ، بگوييم ، بخند‌‌يم، هيچ نوع‌ تربيتي نباشه، هيچ نوع موا‌ظبتي نباشه، هيچ نوع كنتر‌لي نباشه، همين؟ اين‌ها هم يك حقّي دارند. زن و بچّۀ انسا‌ن هم يك حقّي دارند. آن‌ها ‌هم بايد در تحت يك نظا‌مي باشد در تحت يك حساب وكتا‌‌بي با‌يد با‌شد، اينطور كه نيست قضيّه. حالا این يكي از آن‌ها است. مي‌‌گويند آقا ما دلمان مي‌خواهد مسافرت برويم، نبايد تو كار ما دخالت كني، ولي كسي كه در يك ممشي و مجراي حقّي قرار مي‌گيرد بايد تمام كارهايش را با حقّ تطبيق بدهد. آن وقت اينجا هم امر و نهي است، آقا بايد اين كار را انجام بدهي. اين كار را نبايد انجام بدهي، مي‌بينيم نه، نمي‌تواند طرف زير بار برود، مي‌خواهد راحت باشد مي‌خواهد فرار كند خب سلوك هم كه با راحتي نمي‌سازد، سلوك با راحتي نمي‌سازد. از زير بار مسئوليّت انسان نمي‌تواند فرار كند در سلوك. لذا چه كار كردند؟ همه آقا را رها كردند همه ترك كردند.

آنها كسي را مي‌خواستند كه به آنها امر و نهي نكند، آنها كسي را مي‌خواستند كه به آنها تو نگويد، آنها كسي را مي‌خواستند كه به آنها بالاي چشمت ابرو نگويد، آنها اين را مي‌خواستند، فقط آمدن و نشستن و صحبت كردن و يك شام و ناهاري خوردن و بعد هم رفتن، امشب جلسه ـ من بودم ها كه دارم مي‌گويم، همه اين جاها را من بودم ـ امشب جلسه کجاست؟ منزل آقاي فلان، برويم. كي برگرديم خانه؟ ساعت يك بعد از نصف شب. فردا شب كجاست؟ منزل فلان، برويم و حالا آنجا چه گفته مي‌شود؟ بگويند و بخندند و فلان و براي خالي نبودن غریزه يك غزل حافظ هم بخوانيم! ولي آقاي حدّاد مجالسش چه است؟ نان و ترب است. آن جا مي‌آيي حاج آقا؟ هان؟ بقول مرحوم اقا مي‌گفتند ما اين نان و سبزي را مي‌خورديم مي‌ديديم فايده ندارد مي‌رفتيم خانه آبگوشت مي‌خورديم، ‌گفتيم با نان و سبزي و با نان و فجل که نمي‌شود روزه گرفت! اين است آقاي حدّاد. توي مجالسش چه است؟ آب خوردن و چايي. چايي بود. بخاطر همين ها مي‌رفت قرض مي‌كرد در وقتي كه پول نداشت. مي‌آمدند تو خانۀ آقاي حدّاد بيرون هم نمي‌رفتند بعد هم پلو مي‌خواستند، مي‌رفت قرض مي‌كرد، مي‌آمد، آن وقت همين ها مي‌گفتند كه كرامت به خرج داده! از زير تشك پول در مي‌آورد! ‌ببينید! كرامت به خرج داده! حالا نمي‌دانند بنده خدا رفته آفتابه گرو گذاشته! اينها را آقا مي‌ديدند، آقا مي‌دانستند، اين با چه مشقّاتي و با چه مضيقه‌اي براي اينها كه از ايران مي‌آيند و اينها، مي‌روند و اين چيزها را انجام مي‌دهند.

خب مرحوم آقا هم كه نمي‌تواند اينها را [بیان] كند مي‌گويد اصل رفاقت ما بر اساس سلوك است. اين مي‌گويد نه تو خواهر مني، نه برادر مني، وقتي قرار باشد در سلوك كه اصل و محوريّت حركت و ارتباط ما را تشكيل مي‌دهد شما با ما نياييد ما به چه ملاكي با شما رفاقت داشته باشيم؟ بله! سلام و عليك مي‌كنيم، لذا تا آخر عمر هم اين ها منزل آقا مي‌آمدند، آقا هم سلام عليكم، بفرماييد، چايي و فلان و اين حرفها، گاه گاهي هم ايشان منزلشان مي‌رفتند، اينطور نبوده كه ترك كنند ولي آن علقه و آن ارتباط نيست. آن يك مسألۀ ديگر است.

اين است كه انسان در همۀ احوال، آدم زرنگ، آیۀ قرآن مي‌گويد: قوا انفسكم و اهليكم ناراً. اول به فكر خودتان باشيد اول به فكر خودتان باشيد. آن چه كه در اين عالم هستي و در عالم وجود ثبات و استقرار دارد به دنبال آن باشيد. در عالم وجود ثبات چيست؟ فقط اختصاص به ذات اقدس پروردگار دارد، آن است فقط. و الاّ پيغمبر هم باشد يك روزي مي‌رود اميرالمؤمنين علیه السّلام مي‌فرمايد سخت ترين روزها و صعب ترين روزهاي عمر من روز وفات رسول الله است، سخت ترين روز عمر من. و دوم روزي كه فاطمه را از دست دادم. اين رسول خدايي كه با اين همه، بالأخره يك روزي مي‌رود علي مي‌ماند تنها، ولي خدا كه نمي‌رود خدا هست، رسول الله مي‌رود، مي‌رود زير خاك، رويش هم خاك مي‌ريزند. صاف، با زمین يكسان، حقيقتش كه هست بدنش را زير خاك می‌کنند ولي خدا كه بدن ندارد، پس بنابراين آن چيست؟ آن هميشه هست، خود رسول خدا مي‌گويد دنبال او باش، نمي‌گويد بيا دنبال من، مي‌گويد دنبال او، منتهی از بابي كه ما جاهل هستيم، و جاهل احتياج به دليل دارد، احتياج به سراج دارد احتياج به نور دارد، رسول الله نور است، بايد به دنبال او رفت، آن يك مطلب ديگر است، ولي مي‌گويد بيا دنبال من تا به او برسي، نمي‌گويد تا به من برسي، به او برسي.

اين معنا معناي چيست؟ معناي حمد است كه انسان بايد به دنبال آن ذاتي باشد آن حقيقتي باشد كه آن حقيقت ، حقيقت مستمر است و اگر انسان توانست در نفس خودش اين مسأله را تمرين كند اين مسأله را در نفس خودش مستقر كند جوري خودش را قرار بدهد كه با تحوّلات و تغيّر و تبدّلِ اوضاع خيلي اين هم متحوّل و متغيّر نشود خيلي راه را رفته، بالأخره اوضاع در بستر زمان دست خوش تغيير و تحول است ديگر، يك روزي اين مي‌آيد، آن مي‌رود، يك روزي آن مي‌آيد. آن مي‌رود، يك روز فراز است يك روز نشيب است يك روز مرض است يك روز صحّت است يك روز موت است يك روز حيات است يك روز توّلد است يك روز هم.... اگر انسان بتواند اين حالت را در خودش متمركز و متقرّر كند خيلي آن وقت كار كرده فلهذا مبناي زندگي و ارتباط و تعلّقِ انسان هم بايد بر اساس توحيد باشد.

اَلْأَخِلاّٰءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ ﴿الزخرف‏، ٦٧﴾ اگر انسان ارتباط خودش را در اين دنيا با افراد بر اساس توحيد قرار بدهد بر اساس عقيده قرار بدهد بر اساس اشتراك در مسير قرار بدهد اين مسأله براي او مفيد است ولو يك روز، يعني و ولو يك روز با يك شخص بر اساس توحيد ارتباط دارد آن يك روز براي او مفيد است گر چه روز بعد تغيير و تحوّل پيدا بشود و اگر او هم متقابلاً باشد اين چيست؟ دوام پيدا مي‌كند. يعني اگر انسان با يك شخص بر اساس مسألۀ اشتراك در مسير و آن شخص هم متقابلاً با انسان بر اساس اشتراك در مسير باشد اين محبّت و اين انس دوام پيدا مي‌كند و الاّ چه؟ نه، و انسان هم هيچوقت مغبون نيست يعني اگر فرض كنيد كه دو سال بعد، سه سال بعد اختلافي پيدا شد تغيير و تحوّلي پيدا شد و روابط سرد شد حالا به هر عللي بالأخره انسان كه نمي‌تواند، انسان مغبون نيست، خيلي هم خوشحال است كه اين مدّت سه سال اين مدّت دو سال ارتباطات بر اساس چه بوده؟ صحيح بوده، ولي اگر از اول ارتباط بر اساس ارتباط دنيوي باشد بعد از يك عمر انسان مي‌زند روي دستش اي داد بيداد ما را ببين چقدر براي اين كار كرديم! ما چقدر براي اين مايه گذاشتيم! ما چقدر با اين چه كار كرديم! حالا هيچي رفت! اصلاً پشت سرش را هم نگاه نكرد! مي‌خواستي نكني، همين است. اين ارتباط چيست؟ ارتباط اگر ارتباط دنيوي باشد.... آن وقت تمام اين گرفتاريها در دنيا، بزن تو سر همديگر، اين، آن، همه‌اش چيست آقا؟ همه‌اش مال مادي است.

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه چون نديدند حقيقت ره افساه زدندوقتي كه به حقيقت توحيد نرسيدند، آن مسألۀ توحيد را مدّ نظر قرار ندادند وجهۀ براي اَعمال و كارهاي خودشان قرار ندادند او را قبله و اسوۀ براي برنامه‌هاي زندگي قرار ندادند، افتادند توي مسائل، ديگر انواعش تفاوت دارد، رياسات و بگير و ببند و بالا و پايين و مسائل عقيدتي و آن چيزها هم بیاید ضميمه ‌بشود و همين مي‌شود كه داريد مي‌بينيد، همين مي‌شود كه داريد مي‌بينيد. الآن چند تا روزنامه تو اين مملكت دارد پخش مي‌شود؟ يك روز اين روزنامه‌ها و مجلّات را همه را بخريد ببينيد نمي‌دانم شايد يك متر ارتفاع پيدا مي‌كند! اين تو سر آن مي‌زند آن تو سر اين مي‌زند آن مي‌گردد دنبال برود چه كار بكند، خبرنگارشان را مي‌فرستند توي كارخانه‌ها، توي اينور و آنور تا نقطۀ ضعف پيدا بكند بعد مي‌آيند چه كار مي‌كنند؟ بعد مي‌آيند به او مي‌گويند كه يا الله به ما پول بدهيد يا بياييم توي روزنامۀ مان «لو» بدهيم؟

آن وقت همه چيز مي‌شود چه؟ همه چي. آن وقت آيۀ قرآن هم مي‌نويسند بالاي روزنامۀ‌شان الّذين يبلّغون كذا، آن منافقين هم مي‌گفتند كه فضل الله المجاهدين، علي القاعدين أجراً عظيماً. هم آنها تمسك به قرآن مي‌كنند هم ما ها تمسّك مي‌كنيم معلوم نيست آنور كداممان راست مي‌گوييم؟ همه مان مثل هم، صورت ها فرق مي‌كند. دعوا سر چه بود؟ منافقين با بقيّه دعوا سر چه؟ سر قدرت دعوا مي‌كردند ديگر! مي‌گفتند ما باشيم شما نباشيد، خب اينها هم كه همين هستند اينی كه الآن اين به خون آن تشنه هست مال چيست؟ حالا ما اسممان را گذاشتيم منافق، ضد خدا و ضد پيغمبر و راست هم هست خب اينها منافق هستند دين ندارند، اصلاً ايمان ندارند اصلا چيز ندارند ولي بالأخره ته قضيه را كه نگاه بكنيم مي‌‌بينيم دعوا همه سر قدرت است! همه مي‌گويد تو نباش من باشم.

مرحوم والد ـ رضوان الله عليه ـ ايشان مي‌فرمودند وقتي كه حجاب برداشته بشود آن طرف قضيه معلوم مي‌شود كي جلو است كي عقب است؟ اينجا معلوم نيست. اينجا عمامه‌ها جلو، بله! صدر مجلس رديف تا رديف نشسته‌اند ريش‌هاي هر كدامشان....! اما اينكه در آن باطن چه مي‌گذرد و در آن سرّ چه مسائل و چه تصوّرات و چه تخيّلاتي الآن وجود دارد و عبور مي‌كند؟ اينها را كي مي‌داند؟ اينها را خدا مي‌داند و آن كساني که متّصل به او هستند، آنها اطلاع دارند. آن كسانيكه باطن را مي‌شناسند آن كساني كه به حقيقتِ باطن خبر دارند، آنها مي‌شناسند.

يك روز من در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله عليه ـ بودم كه مرحوم آيى الله مطهري ايشان هم بودند خود ايشان نقل كردند از مرحوم آقا سيّد احمد خوانساري كه مرحوم آيى الله آقا سيّد احمد خوانساري نقل مي‌كرد از مرحوم آ شيخ حسينعلي نخودكي اصفهاني كه ايشان مي‌گفتند من بعضي از اعاظم مراجع نجف را بصورت خوك مي‌بينم! كی اينها را مي‌فهمد؟ آقا با عصا و عمامۀ اينقدري و ريش كذا، بيست نفر حواريون در دور و بر و مصاحبين مي‌آيند و مي‌روند! درس مي‌فرمايند! علوم امام صادق را ابلاغ مي‌فرمايند! علوم امام جعفر صادق! ولي يكي مثل آ شيخ حسنعلي نخودکی اصفهاني است كه مي‌فهمد در اين باطن چه مي‌گذرد و اين چه افكاري دارد و روحيّه‌اش چيست؟ و چه جنگ و ستيزي در اين نفس در جريان است و چه غوغائي؟ البته ايشان مي‌گفتند من مي‌دانم چه شخصي را گفتند وليكن به من نگفتند يعني آقاي مطّهري مي‌گفتند آقا سيد احمد خوانساري به من نگفتند اسم آن شخص را كه آن كسيت؟ خب همينطور است ديگر.

يكدفعه انسان مي‌بيند يك عمر دارد براي امام صادق سينه مي‌زند امّا شكلش شکل خوك است! پس اين امام صادق با تو چه كرد؟ اين روايات امام صادق با تو چه كرد؟ اين علوم امام صادق چه تأثيري در من بوجود آورده؟ اين طرف مشخص نيست آن طرفِ قضيّه مشخص است.

اينجاست كه آيه مي‌فرمايد: الأخلاّء يومئذٍ بعضهم، تمام دوستان در روز قيامت بعضي دشمن بعضي هستند الاّ المتّقين، مگر آنهايي كه اساسشان اساس تقوا است، اساس حركت، اساس زندگي، تمام اينها بر چيست؟ بر اساس تقوا است.

ان شاء الله اميدواريم خداوند ما را از زمرۀ آنهايي قرار بدهد كه هنگام رفتن [از] اين دنيا احساس غبن و پشيماني براي ما نباشد. مسأله مهمّ است. المغبون من تساوی یوماه حالا آن كسي كه روز بعدش بدتر از روز قبلش هست او ديگر بماند، المغبون من تساوی، دو روزمان مساوي باشد ما مغبونيم.

امیدواريم ان شاء الله ذيل عنايات ائمه عليهم السّلام با آن نيّت هايي كه امام سجاد با آن نيّت‌ها اين دعاها را گفته، خداوند به بركت همان انفاس قدسيّه گناهان ما [را] ببخشايد و كاستي‌ها و سستي‌ها را به كرم خودش و بذل و توجه اولياء خودش بر ما نديده بگيرد.

اللهم صلّ علي محمّد و آل محمّد